

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین – ۲۴ نومبر ۲۰۱۳

استاد یوسف خان، آن معلم جاودان، رهسپار خطۀ خاموشان گشت

حدوداً شست سال پیش، وقتی شاگرد صنف هشتم لیسه جلیل حبیبیه بودم، شوق یادگرفتن لسان المانی بسر زد. با دو سه نفر از دوستان قرار گذاشتیم که یکی از روزها بعد از ختم درس مکتب، به مکتب نجات – همان مکتب قدیمی در پهلوی مسجد شاه دوشمشیره و این طرف ماشینخانه – رفته و نام خود را در کورس المانی سیاه کنیم. کارها بدون مشکل سر براه شد و روز دیگر، حاضر درس گشتیم. مردی میانه قد، خوش سیما و خوش خلقی که مویهای سر خود را مورچه پی ماشین کرده و دریشی نسواری خیره به تن داشت، وارد صنف گشت و همو معلم المانی ما بود؛ استاد یوسف خان.

درس به همان شیوه قدیمی، با الفباء شروع شد و با فراگرفتن اساسات گرامری المانی ادامه یافت. دو ماه تمام روزمره حاضر درس شده و چیز چیزی ازین لسان را یاد گرفتیم. از زبان همین معلم گرامی بود که بار اول کلمه "لندن" را با تلفظ المانی؛ یعنی با ضم لام و ضم دال، شنیدیم و ما که این اسم را با تلفظ انگلیسی شنیده بودیم، از تلفظ المانی "لندن" به تعجب فرومانده و زیر لب پوزخند هم کردیم....

متأسفانه که دنباله فراگیری لسان المانی را یله کردم، ولی سرنوشت رقم زده بود، که باز و باز به این زبان پردازم. وقتی در زمره گروهی از محصلین، از تحصیلات نظامی در چکوسلوواکیا فارغ شده و در سال ۱۹۶۴ به وطن عزیز عودت نموده و صاحبمنصب گشتم، هنوز شوق یاد گرفتن المانی از سر نرفته بود. تا اینکه خود را شامل کورسهای Goethe-Institut کابل – که

بعد از وقت رسمی دفاتر دایر میشد - کرده و سند فراغت آن را دریافت نمودم. اما فراگیری اساسی این زبان وقتی میسر گشت، که در سال ۱۹۷۲ در برلین رحل اقامت افکنده و به تحصیلات عالی و اکادمیک پرداختم. گویا دانه ای را که استاد روانشاد یوسف خان، شست سال پیش در کشتزار وجودم کاشته بودند، در آلمان به ثمر رسید....

در ابتدای هفته باز زمینه ای پیدا گردید که دو روز در همبورگ باشم؛ مانند دفعات گذشته وعده ملاقات با ناظم صاحب باختری گذاشتم. روز سه شنبه، نهمین نوبت در جایگاه و پته جای همیشگی نشسته بودیم، که ناظم صاحب با آواز گرفته خبر وفات استاد ما را داده، گفت:

«استاد استادان به رحمت حق رفت.»

گفت:

« با وجودی که یوسف خان سن پیشرفته داشت، اما وضع صحی ایشان هیچ قابل نگرانی نبود، تا اینکه چند روز پیش گرده هایشان از کار افتید....»

بعداً از مراسم تشییع جنازه و فاتحه گیری استاد به روز جمعه ۲۲ نومبر، خبر داد. چون پروگرام طوری عیار ساخته شده بود، که روز چارشنبه باید به برلین برگردم، تصمیم گرفتم که جهت اشتراک در مراسم برداشتن جنازه استاد، دوباره خود را به همبورگ برسانم. هنوز هوا کاملاً تاریک بود که سوار قطار سریع السیر ICE شده و پیش از ساعت هشت صبح دیروز به همبورگ رسیده و بعد از صرف چیزی بخور و نمیر، رهسپار قبرستان Öjendorf واقع در ناحیه Billstedt همبورگ گشتم. در سرویس با هموطنی آشنا شدم که نیز روانه همانجا بود. گفت مثلی که شما در همبورگ زندگی نمیکنید؟ گفتم؛ بلی من از برلین آمده ام، تا در مراسم تدفین استاد اشتراک ورزم. گفت شما به اندازه کوه اُحد ثواب کمائی میکنید و سپس چند روایت دینی را تیر کرد، که اگر کسی چنین کند، خداوند به اندازه کوه اُحد برایش اجر میدهد و اگر چنان کند، به اندازه دو کوه اُحد اجر و ثواب میبیند....

از شخصیت نیک استاد سخن گفت و گفت که استاد به خدا ولی وقت خود و بجای رسیده بود.

گفت:

«استاد نه تنها تعلیم داد و علم عرضه کرد، بلکه ملین انسان را آدم ساخت.»

خلاصه باهم به سالون معین رسیدیم. هنوز فقط چند نفر از هموطنان ما حضور یافته بودند و تابوت هم هنوز نرسیده بود. تا اینکه تابوت را آوردند و در پیش روی سالون قرار دادند. اشتراک کنندگان آهسته آهسته آمده میرفتند. ساعت نه و سی دقیقه ملا امامی به نام ملا عمر مراسم را شروع کرد. بعد از قرائت چند آیه معین و معمول قرآن، شروع کرد به شمردن

سجایای نیک استاد. از زندگانی خداجویانه و خیرخواهانه استاد یوسف خان، سخنها گفت و بعد تابوت را با عراده مخصوصی تا قبرستان بردند؛ تابوت از پیش و ما همه از دنبالش. هوا با وجود ابر بودن، گوارا بود و بیم باران هم نمیرفت. جسد مطهر استاد به خاک سپرده شد و بعد ملاصاحب با خواندن سوره های معینی از قرآن، سخنانی بر زبان راند. بعد از او داماد استاد، کسی به نام داکتر نجیب - که گفتند پسر حضرت صبغت الله مجددی میباشد - رشته سخن را بدست گرفت و از پرهیزگاری و متقی بودن استاد حدیث بسیار گفت.

بعد شخصیت عالیقدر، تیموری صاحب بزرگوار، اجازه گفتن چند کلمه را گرفتند. ایشان از دوران کودکی استاد سخنها گفتند و اینکه با استاد همبازی بودند و یکجا باهم بزرگ شده اند. در اخیر غزلی را که در رثای ارتحال دوست دیرین خود؛ اعنی استاد یوسف خان سروده بودند، قرائت کردند که بیحد مورد پسند و تمجید حضار قرار گرفت و آن مرثیه اینست:

یوسف ما از صف مایان برفت	در حضور حضرت سبحان برفت
دیده ما همچو یعقوب کور شد	نور چشم ما چه سان آسان برفت
سالها خدمت به مردم کرده بود	عاقبت از دیده ها پنهان برفت
در شریعت، در طریقت پایدار	عاشق پیغمبر و قرآن برفت
در تعقل در تعلم بی نظیر	رادمرد نادر دوران برفت
آن معلم سالها تعلیم داد	داد درس دیانت و ایمان برفت
بر مساجد حرمت ارزنده کرد	با امامان خدمت شایان برفت

ناله هایش تا سما بالا گرفت

تیموری با دیده گریان برفت

استاد یوسف خان در مکتب نجات درس خواند و تا آخر به همین مکتب وفادار ماند. حتی وقتی که معاون و بعداً مدیر مکتب نجات هم بود، از تدریس لسان المانی باز نایستاد.

استاد یوسف خان تمام عمر گرامی خود را در خدمت معارف و تعلیم اولاد وطن صرف کرد. او عاشق وظیفه و مسلک مقدس معلمی بود و خوش داشت همیشه همین سمت باوقار را پیش ببرد. استاد هزاران و دهها هزار شاگرد تربیه کرد و شاگردانی را تربیه کرد که زمانی خود به استادی رسیدند. پس اگر ناظم صاحب باختری لقب "استاد استادن" را به ایشان داده اند، کاملاً برحق بوده است!!!

یاد استاد ما گرامی باد و نام نامی ایشان همیشه سر زبانها!!!